

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

نعمت الله مختار زاده
شهر - اسن - المان

نفرین

نفرین به کی و ، شکوه ز کی ، پیش کی کنم
زین درد جانگداز ، که میسوزد استخوان
ریب و ریا و فسق ، ز بس گشته مُود روز
هر یک لباس مخملی و اطلسی به جان

آئینه ها شکسته و ، تصویر ها غلط
نقشی گلی ، به صفحه تدبیر بسته ام
مویم سپید و ، مژه سپید و ، دلم سپید
زین رنگهای تُند هوسباز خسته ام

ای برگ و بار من ، ز چی ، هنگامه ها بپا
کردی خزان ، بهار مرا پیش این و آن
خشکید ، ریشه های وجودم ز جهل تو
با طعنه های هر خس و تشویق ناکسان

رفتم به نسیه بازی خرم ، آبروی دل
بگرفت نقد جان ز من هر آشنا به هیچ
تا دسته تبر نَبُود از شجر ، چسان
قطع نهال و شاخه کند ، بی حیا ، به هیچ

حالا چو فلک و زورق بشکسته امید
افتاده ام به قعر جنونبار بیکسی
در ساحل وفا ، نبرد ناخدا مرا
تا مژه شد به چشم منت خار بیکسی

از گلبن امید ، نجیدم گل مراد
بنگر چگونه منت هر خار می کشم
از لابلای پرده تزویر روزگار
باقامت خمیده ، چه بسیار می کشم

گلها مقدسند ، ز تسعیر هر علف
بیهوده خار ، سر نزنند ، پای هر گلی
هر قطره ای که آب دهد باغبان به گل
حاصل ، گلاب و ، چهچه و آواز بلبل

ای باغبان ، گلم ، نه گیاهی ، زیان کجاست
آخر میان ساقه و بن ، امتیاز نیست
پیوند گل ، جوانه گل ، آورد پدید
همبستگان ، ز منت هم ، بی نیاز نیست

منت از آن گلی که ، ز گلپتله چیده شد
بارنگ و بوی عطر دلاویز آرزو
جایش به روی دیده ، مقامش به عرش دل
چون ساغر محبت لبریز آرزو

از تنگنای سینه اگر مرغ دل پرد
عادت به دام و دانه صیاد میکند
گر زیور وفا و محبت ، به گردنش
زنجیره را گسسته و فریاد میکند

ای ناسپاس ، میروی از من به سوی غیر
ناخن چرا به زخمِ دلم ، رنگ میکنی
شایستگیِ باورِ ما نیست گر ترا
تهمت به حق نموده چه نیرنگ میکنی

هر کرگسی ، به لاشه خوری ، فخر میکند
فرقی نباشدش که حرام است ، یا حلال
گردد نصیب ، لاشِ جگر گوشه اش اگر
با ذوق و شوق خورده و گوید که این حلال

دانم ، رقیبی کرده ترا ، بی حیا چنین
ناقض شده ز مظهرِ حق ، گشتی بیخبر
با صد بهانه ، شیشه ناموس ، بشکنی
از عدل و دادِ خالقِ خود هستی بیخبر

بیسپرده ام به حق ، تو و افکارِ شومِ تو
با آنکسی که داد ترا ، درسی اینچنین
« نعمت » هر آنچه گفت ، شنو ، پاره جگر
کلمرغ و بوم و باشه نشستند ، در کمین